مرقعات ملا طغرا سپهر فرحت کوکب ظهور یافته

و از طلوع انوار آن مهر بلاغت بدر رجه نور شتافته

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم و تمم بالخیر

نظم نوبهار آمد که در مقراض شاخ هر سنبل کند ٭ نوک تیغ غنچه را

صرف نقاشی گل کند ٭ عاشق و معشوق را با هم زبان وصل

یکیست ٭ گل برای آن نی چو بیند غنچه را بلبل کند ٭ جام

می را نغمه در کار است مطرب ناله شد ٭ شیشه با آن نی

بی حریفی تا یکی قلقل کند ٭ صحن نسیم سر گذشت زلف

گوید غنچه ٭ شانه هم نقش زمین گرد از پی کاکل کند ٭

عشق اگر دلسوز کم گو با سمندر گلستان ٭ موج آتش را

بر روی آب دریا پل کند ٭ شمع از بیت لگن کهنها تنها باد

سینی شکوفه شد ٭ سینه شکوه بکوب الکبر هر گز از گل سنبل کند ٭

هم چون طغرای عنبرین نغمه سازیها گشت طوطی
از بهر چه بار سنبل آمل گذشت مگر که جز جنس و زرنها
کلاه یعنی جهان افتاب بر تخت روان خیز ورده
سوار گشته و از زینت سپاه شعشعه ماخذ بر بالای چشمه
سار جلادت گشته و کوتل لقب خنگ روز بیتابی هنر مسعود دید
دریای کف انبوه سیمین از قفا تماشای کرد دید بر اوج سر هلال
در تاکید این شادی صاحب صدر کاه دریا یا رشته به
تر دستی کو رشنی بر سنبرای زکوه بدیر رفته و بخشیان
سی ت برای از سنگینی بار مروارید لقمه‌های زمرد
در آمیخته بند با بستان حنا بسته بر فرق شکنجه شی
گذر رسیده با قوت خان شفق دید راه عبور زرشته
بخشی هفت اختر تنگ لشکرکت افروزی محفل او
از انگاب میشود از سر کوچه خصوصا در غسل خانه

مزانی

شگوفه زمین را بپا انداز لعل آبدار چو بهار بسر خورد ار
بدر جنت آن که بعد از نزول اجلال از بس که صرف اعتنای
ارادهٔ عطایا مراتب جهره وری دارا املاک بنده دوستانی
افلاک را بعرض رسانیدند و از تکیه‌بان آصف جاهی
مشتری بمطالب بلندی جاگیر داران اوج و حضیض را
معروض درداشت جنجرخان سعد ذابح بمنصب پنجهزاری
بسر فرازی رسیدند و قلیج بیگی خان سماک رامح بخطاب
نیزه دار ترکی خانی امتیاز یافت و برند قلعه لشکر جایر
بهمن خلد بیت بار داری فارغ البال شدند و زرین قلم
مشتری پایه بدولت واقعه نویسی روز گشتی جمهور گشت
بعد از ساعتی شاه بیدار بخت بمحل خانه افق تشریف
اجلال که به بالغ جهانیان حکم رسید بستر افروز خواب
گردید مشعله جرات جبههٔ فرقدان بر در رکن پاسی عرش

اسپ سی برافروخته شد و منصب داران انجمن در پا
رعواقی رب رجند بیدا شتن باستی وقت قرار گرفتند
ناگاه نظر حضرت خانی زحل بر انور خانی ماه افتاد دید
که خود بخود اجسم هالی رب شریع گرم نماز ما نیست بر دوشت
گفت ای زرد روی کوشش میرا چه حد دارد که خواجه سرا را
سرکار رمدای سپرده باشند از نیسه سلحت بجوهر بیتی
انور خانی ماه تیغ برکشید گفت ای سیه غلام تو را چه
رفیق صر آب بندار که بمنصب فرشته تو را چه گفتگو از
مقدار پر و داشت بر پهلوی حبشی نان زحل بدو حرا از
خواستی نیست بیدار الشمسی از جا بر روز دیگر دست
با سلحه کردند راجه چتر شاه شیخا بحکومت انور خانی
حاجر امیر با باران کنند از انجا هر کار بند و از کوبت
بازمیری هر حباب لا دارند احضت بجا نشین اختله بر غلستانی

ایمنی افزا

زمینی اغنای حافظ بلبل در چمن خانه آشنایان را آگه نمودی
بخواند صدای نسیم بهاران را شنید مقام حضور را مرا گوشی
گفتم کجا نه در روضه باغ گرخت دیدم روشنی یک
شمع اجینی زرتاری بر سر نهاده و قبای مروارید بافته
در بر کرده با غنچه گل را از عشق آویخته خار کباب است
از ریگ بیابان سر بر آورده لاله است آتش در نهاد حافظ
بلبل افتاد گفت ای زبانه بسر کم ذات ترا چه با یار
معشوقه مرا [illegible] تصرف کاری روشنی یک شمع
گفت ای بوالهوس لاله و لیدار با تو کو خدای آتش چمن با
بازره بگو حافظ بلبل بر آشفت و خواست که دست
بر [illegible] گند روشنی یک شمع بشند است گفته
بخنجره شعله خیبر بر دو لب [illegible] از جا در آمد خبر لهم
آواز [illegible] آتشی رسید و حافظ قمری و حافظ دراج و باقی

بعضی با نی خطر لب اراحیفه دو بدید و حافظه بلبل را بر نوشته
بلکه چه باغ آورده شور و فریاد عندلیب شد که تو ال حمر زمان
الکاهی ماقیت با متابعان خویش فرو برده دیده در باله
وجای سیمی در بار عجب فتنه لیفهور شده کشته قرمعمور از افغان
ماهی را از هاله و تموج ضیا لیحونی و ریحم در او ریز و روشن
یک شمع را از لگن تنوع متعرض از ساخته کنند منصبداران
انجم از حلقه زیار و غفر راحت زنی جنبش خانی زحل
مالیده در بجای آمده و دست زنان حاجیتغ بلبل لسوزنان
منقار دوزشته او از جمشی حشیده حینه خم کار با
لحو بحالت نزاع افتاد هنوز طفل غنچه با سیبی را
شروع نکرده بود جانا بحق نسیم کو پنجه گل
القدر رو اختو نباخن خراشیده بر خونا نشد
و لاله جانجیب جنیدان منشف بر سینه چوب شد
الی بماه نقد

چون سیاه گشت از بسیار شیون آه از جان قدسیان برآمد
گر رفت و از کثرت فغان اطوار جان قدسیان قمری بنو شد
و در این جهان نیلوفر دوخته را تیله کرده و تاریکی بود از اوج
نیمروز گشتی را مهر پاره پاره ساخت هلال سر و دل سیاه چو هلال
خضرا الطوطی در ملکوت یک جوهری صد الوان جامه بالای
خورشید عرش بر آمد شفق از شبنم و خار و خاشاک گلشن شبنم
سبز خیز صد بیت شفقها با آب با شکیب جور رفت بی‌دریغ
با کوثر از مسکن اشتیاق نموده صحابه رفوکار جبل
ارام مرا جبهه نظر کرده نهفته آذر زلیسی گوشه جای که یکسو در
زلف‌ها نشر اینکه الام را بلای مشتاق و دیده نامزدی سینه بسوخت
بهانه را جبهه نور رفت زخم سر و لعل تن بر بود فلک‌ها
و جبهه‌ها که مشتری شد کو نوال جاران حقیقت شنیدگان را
بند روزه و عرض رسانید امر عالی شرف جلوه بافت

چراغ نور افشان ماه را در سیه چاه خسوف اندازند و خورشید بیکس
شمع را سر از تن جدا سازند در زندان بان در هر و
جلد در حصر بموجب حکم محمل نمودند و قصاص هر جرم را
بوقوع پیوست مقام شناسان حکم حافظ بلبل را
بگلاب شستند و از برگ گل کفن کرده در حظیره چمن
بخاک سپردند و چاه جنین زنان انجمن روشنی بخش
شمع را آتش غسل نمودند و از پر پروانه کفن باب
پوشانیده در گنبد فانوس دفن کردند جلاد صرصر باد
در سینه چراغ تخته نشین خانه را ذره ذره جواهر بیستند
زمینی ادب بوسیدن باز نمودند نقابهای جلال شعشعه
شعوره از نور باطنیه غیبت حضرت میکنند
در سینه ان اختلاف مشتقی نشدند آن او جب
اتفاقی اتفاق نمودند در خیابان باغچه حکم شد

فرمودند کدام شلاق تا این غیر شده که از دست چوبدار الان
شعاع خیمه روز سیاه اعتنا نمود و در پای در کسی التفات
ما نمیتواند سفید گشت طلا خان مجر پای شده که تا قلیچ خان
کوهسار صاحب صحبه الکه معماری گشته منصور ارانی
آنی سرزمین رعیت خوب گشته پدید آمده اند از دست تعدی او
لقمه سلطان و میرزا یاقوت و لعل بدخشان و سیماب قلیچ
خود الله قلی قاجار بیگ و قلیچ بهادر و باقی ترتیب با لشکریان
حضرت بر خاک نشسته اند از استماع این شیخ انجمنان
آتشی غضب عجیب بخت عالم برافروخته گشته
بعد مسافت از حضرت حضرت چشمه چشمه عرق
از پنج نعل کوهسار قلیچ خان روانی شده و پنج
جوانب کمرش افتاد و بر تن حضرت همه اعضا بلرزید
از هم پاشید حیف وقت فیضی بخشی سکه دار

الملک الحفیظ النور کیتی بود سوار بالکی از جوزدی شیمه بر زانوی
بر تو التفات کشتی جهت رای مزین ساخت حکیم مسیح الزمان
روز عرض مشهور در مزاج حضرت آسمان سریر کرم و خشک است
و هوای نجاب زیر زمین سردتر اگر سایه سعادت پایه آن
سر تکلم را از خاک بر دار القصه آئینه طبع اشرف بلند گرای اعتدال
خواهش نماز جواب دید حکیم را مات لوامع آیات پرتو
افکن آنچه بود گفت جاسوسی آئینه ملک عنبر و شمع عنبر سا بود
که نور الدین جهانگیر آفتاب به نجاب تحت الارض انتقال
نموده قالی یافته با سپاه ظلمت از الحمد ما کنار سپهر ملکها در
میانی کرچون یا حضرت خانخانان مرحمت از بیغمبر مه الکاه کند
بالشکر انجم بمیدان جلد شتافت از یکجا زیر دستی آن
کف الحفیظ نشین مست سلطان جمل و شاخ
زنی قمع برگ نوری و آقا زمانیکه سر جوزا و گجرو بهادر

لسرطان

سرطانی و در برج قلعه خانی اسد و دانه در برج سنبله و سم
گردان افعی برج اسی و حیران بهادر ذنب و ثابت قدم
بیگ عقرب با جمع از نیزه‌داران اختر صف کشیده‌اند
و از یک طرف تیرانداز خانی قوس و نیزه انداز سلطانی
جدی و کشمکش قلیچان میزان و کمربند بیک عقرب و درسن بهادر
دلو و دریابار اقای حوت و ترک چشم قلع شهها و ضعیف
بهادرهای حمل و جمعیت بیک ثور و بی و برت نی اقای
بنات النعش با جمع تیراندازان شهاب استاره شده‌اند
و خانخانان مریخ با جمعی از امرای احدی و منصبداران
انجم دریای علم که کهکشان قرار گرفته طرح جنگ و جدال
انگیخته بر جنگ با انواع و اقسام حرب مشغول نتوانست
ظفر یافتند از حرم بدرات فی الحجه که انتظارات در
طالع گرفته‌اند یعنی بدر با جمیع جنود فرستاده که هر یک بحکمت

نژادان طفو ماثر بمحفل است اگر عنان عزیمت گیتی
پناه از لاهور باختصاص لشکر هند ارتفاع معطوف نگردد
تمکین در باب لشکر بر حضرت فتحی رو نماید بر ستیزی اینان
حیدر خسرو جهان افروز بر سمند اوج همال سوار شد و ترکش
لمعات بر کمر بسته با تیغ هندوان شعشعه بر آن سمت
شتافت هیبتی ناجرهل سفید صبح از روشنی فروزان
خاور برآمد ها هیچه لوای جهانگیری به برهانپور تاخت
زمانی بر تو هیبت افکند ملک عنبر شب زیر در رنگ
هراسی افتاد که بجانب چگانه ابا تحت الافق منهزم گشت
و خانخانان مریخ سرخروی بعقوبت شده با سپاه انجم
تا طلوع لشکر صبح تعقیب نمود گشته محی لقه
در میدان اخضر دست بقتل آنها برجانب چشمه
صفت شفق زعفران گردید **نظم** طغرا به تیغ الحق

با جهانیز

جهانرا اگر رفته کم نیستی تو هم بر جهانگیر آفتاب

در کشور ریختی تیغ خیالت علم شد ز رویت خلاف

شرم ز شمشیر آفتاب با آنکه شکوه

زره بر تو افکند نظم تو دست

مایه تسخیر آفتاب در تحریر تو

در بهر چه مقدار ما نگاه

بر صفحه وجهه جهان

تصویر آفتاب

سر افکنان را از خورشید کشیده اند

تمام کل